

ادبیات و ایدئولوژی

فردریک انگلس در کتاب «لودویک فویرباخ و پایان فلسفه ی کلاسیک آلمانی»، (۱۸۱۸) توضیح می دهد که هنر، بسیار غنی تر و کنایی تر از تنوری اقتصادی و سیاسی است زیرا کمتر به صورت ایدئولوژی خالص ارائه می شود. در اینجا لازم است معنای دقیق «ایدئولوژی» را از نظر مارکسیزم دریابیم. ایدئولوژی در درجه ی اول، مجموعه یی از آئین ها (دکترین) نیست بلکه راه زندگی انسان ها و نقش آنها را در جامعه ی طبقاتی مشخص می کند. ایدئولوژی، ارزش ها و ایده ها و انگاره ایی برای قبولاندن نقش اجتماعی انسان ها به خود آنها عرضه می کند و بدینگونه، دانش حقیقی درباره ی جامعه، همچون یک کل، به دست نمی دهد. از این نظر شعر «سرزمین ویران»^{*}، یک محصول ایدئولوژیک است: این شعر نشان دهنده ی انسانی است که می خواهد به شیوه هایی خلاف فهم (به ظاهر) درست جامعه ی خود شیوه هایی که در تحلیل نهانی پوچ و کاذبند. به تجربه هایش معنا ببخشد. همه ی هنرها از یک انگاره ی ایدئولوژیک یا برداشتی ایدئولوژیک از جهان، ناشی می شوند. هنری که کاملاً خالی از محتوای ایدئولوژیک باشد، به قول پلخانوف، اصلاً وجود ندارد. اما اشاره انگلس گویای آن است که رابطه ی هنر و ایدئولوژی پیچیده تر از رابطه یی است که میان تنوری سیاسی و حقوق (که بازتاب مستقیم

* - شعر معروف «نی. اس. ایوت» که به «هرزآباد» نیز ترجمه شده.

منافع یک طبقه ی حاکم است) و ایدئولوژی وجود دارد. پس مسأله این است که «رابطه هنر و ایدئولوژی چگونه است؟»

این پرسش ساده نی نیست. با این پرسش به دو صورت افراطی برخورد می توان کرد: یکی اینکه هنر و ادبیات را چیزی جز «ایدئولوژی ارائه شده در قالب هنری» ندانیم. (براساس این نظر، آثار ادبی تنها نمودارهایی از ایدئولوژی های زمان خویشند. آنها زندانی «شعور کاذب» زمان خود بوده قادر به گریز از آن و رسیدن به حقیقت نیستند).

این نوع برخورد حاصل آن نقد مارکسیستی عامیانه است که آثار ادبی را صرفاً هم چون بازتاب ایدئولوژی های مسلط در نظر می گیرد، و در نتیجه قادر به تشریح این نکته نیست که چرا ادبیات، عملاً، این همه در برابر مفروضات ایدئولوژیک زمان خود می ایستد.

نوع دوم برخورد آن است که بین ایدئولوژی و هنر تقابل یا ناسازگاری قایل شده آن را به صورت جزئی از تعریف هنر در آوریم. از نقطه نظر «ارنست فیشر» (در کتاب هنر در برابر ایدئولوژی) هنر اصیل همیشه از محدودیت های ایدئولوژی زمان خود فراتر می رود و ما را به درون واقعیت هایی رسوخ می دهد که ایدئولوژی آنها را از ما پنهان نگه می دارد.

هردوی این برخوردها به نظر من سخت ساده نگرانه است. لونی آلترسر متفکر فرانسوی- رابطه ی بین هنر و ایدئولوژی را به صورتی ظریف تر (هر چند نه کامل تر) مورد بررسی قرار داده است. وی خاطرنشان می کند که هنر را نمی توان تا حد ایدئولوژی تنزل داد: هنر رابطه یی نسبتاً ویژه با ایدئولوژی دارد. ایدئولوژی، انگاره هائی و هم آلود ارائه می دهد که انسان ها بر اساس آن (و در آن) جهان واقعی را تجربه می کنند. هنر نیز چنین تجربه یی را به ما ارائه می کند، با این همه، هنر بیشتر نشان دهنده ی زندگی در یک شرایط خاص است تا تحلیل عقلانی آن شرایط. با وجود این، کار هنر از بازتاب انفعالی آن تجربه ها بسی فراتر می رود.

هنر با آن که در چارچوب ایدئولوژی می‌گنجد کوشش می‌کند که از آن فاصله بگیرد و به نقطه‌ی بی‌برسد که ما را به «احساس» و «ادراک» ایدئولوژی سازنده‌ی خود قادر کند. بنابراین هنر آن دانشی را که ایدئولوژی از ما پنهان می‌کند در اختیارمان نمی‌گذارد، زیرا به قول «آلتوسر»: دانش به مفهوم دقیق خود، همان شناخت علمی است. مثلاً از کتاب کاپیتال بیشتر می‌توان در باب سرمایه‌داری چیز آموخت تا از «زندگی دشوار» اثر چارلز دیکنس. تفاوت بین هنر و علم در این نیست که این دو مقوله با موضوعات مختلفی سروکار دارند، بلکه تفاوت‌شان دقیقاً در این است که آنها با موضوعی واحد به اشکال متفاوت برخورد می‌کنند. علم درباره‌ی یک وضع معین، معرفتی عقلانی به ما می‌دهد اما هنر سبب می‌شود که ما آن وضع را تجربه کنیم، و از این نقطه نظر مشابه ایدئولوژی است. باوجود این، نباید آن را به همین محدود کرد: هنر به ما این امکان را می‌دهد که طبیعت آن ایدئولوژی را «ببینیم» و در جهت شناخت کامل آن- که همانا شناخت علمی است- پیش برویم. اینکه هنر چگونه این کار را انجام می‌دهد مسأله‌ی است که یکی از همفکران آلتوسر (پیر ماشری) آن را بیشتر شکافته است. وی در کتاب «در جست و جوی تئوری آفرینش ادبی» (۱۹۶۶) بین قصه و آن چه خود آن را وهم می‌خواند (زیرا از نظر او ایدئولوژی ضرورتاً چنین چیزی نیست) تمایز قایل می‌شود. وهم- یعنی تجربه‌ی ایدئولوژیک روزمره‌ی انسان‌ها- ماده‌ی اولیه‌ی است که نویسنده آن را مورد استفاده قرار می‌دهد، اما با کار کردن بر روی آن به چیز دیگری تبدیل اش کرده و آن شکل و ساختمان می‌دهد. هنر با مشخص کردن ایدئولوژی، با شکل دادن به آن، و با گنجانیدن روح آن در کالبد یک داستان، می‌تواند از ایدئولوژی فاصله بگیرد و در نتیجه مرزها و محدودیت‌های آن را آشکار کند. به عقیده‌ی ماشری، هنر با چنین کاری ما را به رهانی از چنگال وهم ایدئولوژیک یاری می‌دهد.

به نظر من با وجود اینکه تفسیرهای آلتوسر و ماشری از پاره‌ی جهات ابهام‌آمیز است، روابطی که آنها بین هنر و ایدئولوژی مطرح می‌کنند عمیقاً گویاست.

ایدئولوژی برای هر دوی آنها چیزی بیش از مجموعه‌ی بی‌شکل ایده‌ها و تصاویر معلق است. این مجموعه در هر جامعه‌ی دارای بافت و انتظام درونی خاص خویش است و درست به دلیل داشتن همین نظام نسبی است که می‌تواند موضوع تحلیلی علمی قرار گیرد. نقد علمی می‌کوشد تا اثر ادبی را بر اساس ساخت ایدئولوژیک اش که نتیجه‌ی تبلور هنری آن است تشریح کند: این چنین نقدی می‌کوشد به آن چه سبب اشتراک هنر و ایدئولوژی و در عین حال جدائی آنها از یکدیگر است دست یابد. این کاری است که در نمونه‌هائی از ظریف‌ترین نقد ادبی دقیقاً انجام گرفته است. تحلیل درخشانی که لنین از آثار تولستوی به عمل آورده، در واقع نقطه‌ی حرکت ماضی به حساب می‌آید. با وجود این، رسیدن به چنین نقدی مستلزم آن است که اثر ادبی را همچون ساختمان صوری (ساختمانی واجد فرم) مورد بررسی قرار دهیم.

ایگلتون

برگردان: محمد امین لاهیجی (این مطلب نخستین بار در «کتاب جمعه» شماره ۸ مورخه‌ی ۸ شهریور ۱۳۵۸ به چاپ رسیده است.

ضمیمه‌ی کارگر سوسیالیست شماره ۶۰ (دی ماه ۱۳۷۷)

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳